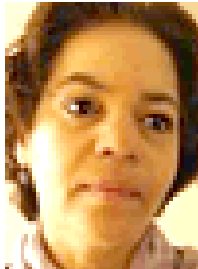


پس از ۲۵ سال، سال ۶۰ همچنان روی دوش هامان سنگینی می کند،



درست است که نمی توان طرحی از تاریخ سیاست گذشته ارائه داد که مورد توافق همگانی باشد، اما انتظار می رود یک نکته روش شود و بر سر آن در بین کسانی که پایبند به ارزش های حقوق بشر و خواهان ایرانی دموکراتیک هستند، توافق صورت گیرد. نکته، اعتراف به این است: سیاست فاجعه بار جمهوری اسلامی در سال های بعد از انقلاب و به طور مشخص در سال ۶۰ جنایت بود

سال ۶۰ یک نقطه پایان بود و یک نقطه آغاز. پایان دوره ای بود که در آن پافشاری بر خواسته های انقلاب ۵۷ و تب و تاب آن هنوز حیات داشت و آغاز دوره ای، که در آن آزادی و حرمت انسانی به بند کشیده شد. جمهوری اسلامی با زیر پا گذاشتن موازین حقوق بشر همه مرزها و پرده ها درید. جنایاتی در زندانها به وقوع پیوست که کمتر حکومت مستبدی جرات اقدام آن را دارد. سال ۶۰ فرو ریختن شرمها بود و آغازی شد بر یک روند فاجعه بار.

حذف رئیس جمهور بنی صدر به دستور خمینی اعلام دو نکته بود: یکپارچگی دستگاه حکومتی برای سرکوبی بزرگ و بیان عریان جایگاه ولایت فقیه در حکومت اسلامی. سرکوب دهشتناکی که از مدتها پیش در تدارکش بودند، چون سیلی جاگیر و خانمانسوز فرود آمد. بگیرو ببندهای بی رویه شروع شد. دستگیریهایی چنان گسترده شد که گنجایش زندانها و کمپته ها برای آن همه زندانی کافی نبود. پادگان ها هم که تبدیل به زندان شدند، باز کفایت نکرد. با سرعتی حیرت آور زندان های جدید سربرافراشت. چهره های شکنجه دیده بر صفحه تلویزیون به نمایش گذاشته شد و اسامی تیرباران شدگان که ارقام هول برانگیز را شامل می شد، به روزنامه ها کشیده شد. برای دستگیری، شکنجه و اعدام انسانها نیاز به مجوز و مراحل قانونی نبود. جاسوسی خویشاوند و همسایه را تکلیف شرعی اعلام کردند. قلبها باید سنگ می شدند، حکم این بود. مادر نمونه و الگوی اسلامی زنی معرفی شد که خواستار اعدام پسر «کافر»ش بود. هر ناممکنی ممکن گردید.

سرکوب تنها متوجه هواداران و اعضای گروه های مخالف نبود، گرچه بیشترین تلفات متوجه آنها بود. هر مخالف یا «مشکوک» به مخالف باید روانه زندان می شد تا شکنجه موضع آنها را تعیین کند. شمشیر انتقام اسلامی آخته شد تا جامعه را به سوی اسلامی شدن براند. بالاترین رقم سنگسار مربوط به سال ۶۰ است. تعداد بهائی هانی که در این سال اعدام شدند، در مقایسه با سالهای دیگر بیشترین تعداد را تشکیل می دهد. سازمانهای دموکراتیک و همچنین شوراهای کارگری همگی ممنوع و فعالین آنها روانه زندان یا مجبور به فرار شدند. حجاب اجباری از مراکز کاری و آموزشی به خیابانها و حتی خانه ها کشیده شد. سانسور و خفقان بر جامعه حاکم شد، تنها روزنامه های حکومتی اجازه نشر یافتند. در چنین فضایی اسلامی کردن جامعه شتابی هولناک یافت تا زمینه برای تصویب قوانین قصاص اسلامی در ۱۳۶۳ مهیا شود.

در سال ۶۰ بنای ننگینی در جامعه پایه گذاشته شد: شکنجه و اعدام قبح خود را از دست داد و کشتار هزاران نفر که در روز روشن اتفاق افتاد، دیگر یک تابو نبود. حتی اعدام نوجوانان و زنان باردار هم حیرت کسی را برنیانگیخت به بیان دیگر فضای ارباب دوزخی حسهای انسانها را فلج کرد. بر چنین بنای ننگینی بود که قتل عام زندانیان در سال ۶۷ ممکن گردید. جنایت سال ۶۷، ترورهای بعدی در دهه ۷۰ و قتلهای زنجیره ای و اخیرا مرگ مشکوک اکبر محمدی در زندان ریشه در بنیاتی دارد که سال ۶۰ شروع آن بود. و این بنا همچنان پابرجاست.

ربع قرن از سال ۶۰ می گذرد ولی زخمها هنوز باز هستند. امروز بحث «فراموش نکردن» به یکی از مسائل مهم ما تبدیل شده است. اما این بحث هنوز در مرحله نظری و شعاری باقی مانده است. آنچه که باید فراموش نشود، چگونه و

چه کسی باید فراموش نکند، مورد بحث و تامل جدی واقع نشده است. چیزی که جامعه باید در خاطره اش حفظ کند، حوادث جنایت بار و ننگینی است که مورد انکار و تحریف واقع شده اند. گرچه در سال ۶۰ جنایت در روز روشن صورت گرفت و اعدامها را با بوق و کرنا در اخبار رادیو و تلویزیون اعلام کردند و در روزنامه ها نوشتند، اما واقعیتها انکار و وارونه جلوه داده شدند. نه فقط به این دلیل که عمق و گستردگی جنایات در زندانها پوشیده ماند، بلکه همچنین به این علت که صدای قربانیان و مدافعان آنها را خاموش کردند. جانی که قربانیان هیچگونه امکان دفاع از خود نیافتند، جمهوری اسلامی همه اتهامات ممکن و ناممکن را به آنها وارد ساخت. اعلام اعدامها، بیرحمی خشن در کلام و تصویر در رسانه ها و سخنان مسنولین، که وقیحانه حکم به قتل مردم می دادند نه فاش گونی، بلکه تهدید و ارباب کل جامعه بود. چیزی که نباید فراموش شود گذشته سیاهی است که روایانش، قربانیان و داغ دیدگان هستند. از زبان آنهاست که جامعه می تواند با حقیقت گذشته سیاه و مخدوش شده آشنا شود و تجربه دردناک آنها در یک پروسه و چالش اجتماعی می تواند به خاطره جمعی راه یابد.

چه کسی نباید فراموش کند؟ قربانیان و داغ دیدگان هیچوقت فراموش نمی کنند. در حافظه آنها داغ از دست دادن عزیز یا تحمل شکنجه و اسارت بطرز دردآوری نقش بسته است. به قول نیچه چیزی که در دوش تمام نشدنی است در حافظه ماندگار می شود. پس مخاطب «فراموش نمی کنیم» باید دیگرانی باشند که آن فجایع را تجربه نکرده، از آنها آگاه نبوده و یا نخواسته اند که ببینند و بدانند که در آن سال ۶۰ بر قربانیان چه گذشت. اما آنها برای اینکه فراموش نکنند یا پیش از اینکه فراموش نکنند ابتدا باید حقیقت آن چه را که گذشت، بدانند تا آن را به خاطر بسپارند. شناخت واقعیت حوادثی که در جامعه فاجعه آفریدند و به یاد سپردن آنها همچنین به تفاهم و همدردی با تجربه های تلخ و دردناک قربانیان و حس قدردانی از استقامت آنها می انجامد.

اما جامعه چگونه می تواند با فراموشی مقابله کند؟ برای ایجاد فضایی که در آن گذشته به خاطر سپرده شود، نیاز به ابزارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. کمیسیون حقیقت نهادی است که چنین فضایی را ایجاد می کند. هدف چنین کمیسیونی درگیر ساختن جامعه با موضوعها و حوادثی است که لاپوشانی و تحریف شده اند. روشن شدن حقیقت امکان انکار حقیقت را منتفی می سازد و پیش درآمد «فراموش نمی کنیم» است.

امروز برای نیروهائی که خواستار پایان دادن به نقض حقوق بشر و برقراری مناسباتی دموکراتیک در ایران هستند، اعلام موضع با جنایات سال ۶۰ که فجایع آن دهه و قتل عام سال ۶۷ نتیجه آن بود، معیار پابندی آنها به ارزشهای حقوق بشر است. تحلیلها از وقایع سالهای اول بعد از انقلاب می توانند متفاوت باشند. اختلاف در تحلیلها اما نباید به نادیده انگاشتن واقعتهای دردناکی که در آن سال به وقوع پیوست، منجر شود. با نادیده انگاشتن نقض حقوق بشر در سال ۶۰ و بدون نقد صریح آن نمی توان جامعه ای مبتنی بر حقوق مدنی بنا نهاد. اگر سال ۶۰ به حال خود رها شود، شبخ آن همیشه در جامعه سنگینی خواهد کرد.

نمی توان از تاریخ چند دهه گذشته در ایران و نقد خشونت و استبداد سخن گفت و در مورد سال ۶۰ و میراث آن سکوت کرد. نمونه و مثال چنین برخوردی، اظهارات آقای اکبر گنجی است. به رغم تاکید به «فراموش نمی کنیم» اما گاه سخنان او این حس و نگرانی را به وجود می آورد که مصلحت در فراموشی است و قربانیان و کسانی که «تاریخ گذشته روی آنها سنگینی می کند» مقصر هستند که نمی توانند فراموش کنند. اکبر گنجی در تز ۱۸ «تزه های پیشنهادی میانی جنبش تحول دموکراتیک در ایران» می نویسد:

«باید این فکر را کنار گذاشت که می توان طرحی از تاریخ سیاست در ایران در چند دهه اخیر ارائه کرد که عموم روی آن توافق داشته باشند. بر این اساس مصلحت آن است که همدلی، همراهی، همسخنی و همگامی با نظر به تحلیل وضعیت کنونی و آماجها و آرمانهای آینده ایجاد شود و بر سر تحلیل گذشته سخت گیریهای اتحادشکنانه صورت نگیرد. تفسیر صائب تاریخ مهم است، اما در مناسبات اجتماعی مهمتر از این امر، همبستگی و دلبستگی و یاری متقابل است. تاریخ گذشته روی مردمی سنگینی می کند که چشم انداز آینده را تیره و تار می بینند. هر چه با خوش بینی و امیدواری بیشتری به آینده بنگریم، از فشار گذشته بر روی ما کاسته می شود. سخت گیری در مورد گذشته، همواره نه نشانه زیرکی، بلکه چه بسا نشانه تنبلی فکری، غلبه نیروی عادت و ناتوانی در پیشبرد وظایف آینده است. . .»

زخمهای جان سخت طبعا سختگیر هم هستند. تاریخ گذشته بر دوش کسانی که تجربه های تلخی پشت سر دارند، سنگینی می کند. طبعا کسی که مورد سرکوب واقع شده، داغ دیده، مجبور به ترک وطن شده است، تجربه و خاطره دیگری دارد تا کسی که به نوعی از آن وضعیت سود برده است. به قول پل ریکور تاریخی وجود دارد که می توان به آن تاریخ قربانیان نام نهاد، منبع این تاریخ خاطره قربانیان است. مبنای تحلیلها باید بر واقعیات بنا باشد وگرنه به یک بحث بی ثمر می انجامد. اختلاف نظرها بخشها به بحث نظری مربوط نمی شوند بلکه ریشه آنها در تقابل تجربه ها و خاطره ها قرار دارد. فراموشی، سهل انگاشتن زخمهای گذشته و نادیده گرفتن تاریخ قربانیان به «همدلی و همگامی» نمی انجامد. لازمه همدلی و همگامی ابتدا شفاف شدن مرزهاست تا امکان برای نزدیکی ها به وجود آید و امیدواری به آینده مستلزم این است که چه درس و تجربه ای از گذشته گرفته ایم.

آن چیزی که «نشانه تنبلی فکری و غلبه نیروی عادت» است نه سختگیری در مورد گذشته، بلکه برعکس انتخاب راه ساده تر یعنی فرار از گذشته نشان تنبلی فکری و غلبه نیروی عادت است. باید اعتراف کرد که چالش با گذشته راهی است سخت و پرپیچ و خم. نیروی عادت ترجیح می دهد که از برخورد با حوادث دردآور بپرهیزد. راه حل ساده و آگذاری گذشته به خود و دلخوش کردن به آینده است. اما برای اینکه بتوان به آینده امیدوار بود، باید در مورد گذشته سختگیری به خرج داد. اصرار و پافشاری قربانیان و رنج کشیدگان بر برملا شدن حقایق تاریخ گذشته تنها از رنج شخصی آنها ناشی نمی شود، بلکه نگرانی شان از تکرار گذشته می باشد. آنها به دلیل تجربه شان وجدان بیدار جامعه هستند.

نگارش و «تفسیر صائب تاریخ» از کشاکشها و چالشهای حاصل می شود و پایه ساز آموزش و جهت گیریهای جامعه است و تنها برای درج در کتابهای درسی و تاریخی نیست. زدودن نگاه به تاریخ و گذشته از تحریفها و تکذیب واقعیات، به شکل گیری مناسبات جدید در جامعه کمک می کند که در آن اتفاق برنامه و عمل امکان پذیر گردد. درست است که نمی توان طرحی از تاریخ سیاست گذشته ارائه داد که مورد توافق همگانی باشد، اما انتظار می رود یک نکته روشن شود و بر سر آن در بین کسانی که پایبند به ارزشهای حقوق بشر و خواهان ایرانی دموکراتیک هستند، توافق صورت گیرد. نکته، اعتراف به این است: سیاست فاجعه بار جمهوری اسلامی در سالهای بعد از انقلاب و بطور مشخص در سال ۶۰ جنایت بود.

مفاهیمی چون «پیامدهای هر انقلاب موفق»، «واژه عام و مبهم «خشونت» نمی تواند مسئولیت حکومت جمهوری اسلامی را در شروع و پیشبرد آن اعدامهای دسته جمعی، آن شکنجه های قرون وسطانی و آن دستگیریهای گسترده و بی رویه به رسمیت بشناسد. می توان بر سر اینکه انقلاب موفق بود یا ناموفق، مشوق آن بود یا روشهای دیگر را بر آن ترجیح داد و تحلیلهای دیگر اختلاف نظر داشت، اما اتفاقی که در دهه ۶۰ رخ داد، در حوزه واقعیت است و هیچ تحلیل و نظری آن را توجیه نمی کند.

اما سال ۶۰ آغازی هم بود بر روند پوسیدگی نظام. این روند، که در آن مشروعیت جمهوری اسلامی بیشتر و بیشتر زیر سوال قرار گرفت، همزمان با تثبیت آن شروع شد. اگر در آن سال زندانبانها شرم و حرمت را دریدند، در مقابل اما بیشمار زندانیان با ایستادگی و نه گفتن خود به رذالت، شریفترین حرمت به انسان و حقوق انسانی را بهجا آوردند. نه زندان، نه شلاق، نه قپان و نه حتی مرگ نتوانست بر شکوه فروتنانه «نه» آنها خدشه ای وارد آورد. اگر جهلپرستان ننگی بزرگ بر تاریخمان به جا گذاشتند، زنده اندیشان نقش دیگری بر تاریخ زدند، نقشی شایسته و باشکوه.